

خام بودن او پخته شدن او و سوختن او . گذر او از عالم جسدانی و جسمانی به کیهان معنوی و رحمانی . چهره پوشاندن او از دور اندیشی عقل فضولی و علم حصولی و دنیای پدیدارها و نقاب دریدن او از عالم ذوقی و علم حضوری و جهان دیدارها . سیاحت او از جمادی به نباتی و رسیدن او به قلمرو حیوانیت و آنگاه دست یازی او بسرزمین همیشه خلوت از آدم و انسان راستین . حمله دیگر شروع کردن و گذشتن از بشریت و رسیدن به عرش خدا و دم از یکرنگی زدنش با فرشتگان قدس الهی و اینکه کرویbian ملکوت اعلی نیز بیای انسان شیفته و خود باخته و در راه خدا سوخته نمی‌رسند .



قیام مولانا از درون خویشتن و گشتن او بدنبال " انسان " و وحشت و دهشت از دیو و دد . و ملولی و دلتنگی او از گرفتاری در قفس تن و فراق و غربتش از نیستان ازلی و دمیدن در نی وجود خویشتن و تذکار او از جهان بی مثال و بیکران زیبایی و پاکی و انسانیت .  
و من مسافر سرگردان دنیای جهالت و پستی ، دنیای دو رنگی ها و آز و نیرنگ ها - در جستجوی تربت مولانا از بلخ به قونیه رفتم . ذوق دیدار تربت مولانا در

## کعبه العشاق

سیری در درگاه مولانا  
جلال الدین والدینا

کعبه العشاق باشد این مکان  
هر که ناقص آمد اینجا شد تمام

نوشته : جابر عناصری

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی  
رتال جامع علوم انسانی

زیارت تربت خواجه عبداللما نصاری  
عارف ربانی و حکیم سنائی قصیده‌گوی  
پارسی در سرزمین افغانستان مرابیاد  
بلخ و سفر دردانه شعر عرفانی و شاعر  
ملکوتی جلال الدین مولوی بقونیه  
اندخت .





دل و شوق زیارت آستان او در سر. هوای دیدار او کردم و غربانه راهی قونیه شدم. وقتی از آنکارا بسوی مدفن مولانا در قونیه رهسپار بودم، با پیر مردی از برادران ترک که از استانبول به زیارت تربه ( تربت ) مولانا ( مولانا ) می‌آمده‌مسفر شدم. هدف از آمدنم به ترکیه را که زیارت عارف و شاعر بزرگ پارسی بود بازگفتم فریاد برآورد که اگر نیت تو درست باشد لحظه ای و لمحہ ای در درگاه مولانا غربی بی خواهی دید و بطرفه العین بوی آشنای دوست در مشام تو خواهد پیچید. تنها کسانی در درگاه مولانا غریبند که دل صاف نباشند و دل چرکین بدیدن مولانا بیآیند. حتی اگر چشم دل را بینا نسازند مولانا بروی آنها نمی‌آورد و از کوری چشم حقیقت بین آنها سخن نمی‌گوید و پرده دری نمی‌نماید. مولانا همه را بسفره گسترده فتوت و انسانیت خود می‌پذیرد. در بارگاه مولانا حاجب و دربان و پرده دار نخواهی دید. فقیر راه و مسافر ره گم کرده و سر سپردگان مولانا جملگی محفلی فقیرانه و بی ریا آراسته اند.

اینجا بود که من لحظه ورود به فرودگاه یا شیل گوی ( آسمان آبی ) در استانبول را بخاطر آوردم. سخنان مامور فرودگاه بهنگام بازرسی پاسپورتم بیادم آمد که وقتی از من پرسید: هدف از مسافرت به ترکیه؟ گفتم:

دیدار مولانا در Konya گفت: برای ورود بدرگاه مولانا نیازی به " پاشاپورت " نیست. و بی هیچ معطلی پاسپورتم به مهر ورود فرودگاه " آسمان آبی " استانبول مهوور شد.

هنگامیکه رفیق سفرم سر تکان داد و آب در دیده دواند و بزبان ترکی اشعاری خواند منظور او را فهمیدم و قبل از زیارت تربت مولانا آن اشعار را به سه زبان ترکی و فارسی و انگلیسی در کفش کن مولانا خواندم:

باز آ باز آ هر آنچه هستی باز آ

گر کافر و بت پرست و مستی باز آ

این درگه ما درگه نومیدی نیست

صد بار اگر توبه شکستی باز آ

ساعت مقارن ظهر بود که بدروازه قونیه یا بقول ترکها Konya رسیدیم طاق نصرت ها و دکل ها پدیدار شدند. اما این بار این طاق ها و دکل ها نه بخاطر

شمشیر زنی و جهانگیری سلاطین عثمانی، بلکه بمنظور ادای دین نسبت به عارف ربانی از قلب مردم قونیه سر بر آورده بودند. شمایل مولانا بر سر دکل ها و یوزان بود و پیکره هائی از دراویش در حال رقص و سماع بر طاق نصرت ها دیده میشد. فتح و ظفر مولانا چیره گی و غلبه او بر نفس اماره و پیروی وی از نفس لوامه و مطمئنه بود. اینجا فقیر راه نشین با سکوت و طمانینه صدر نشین مجلس یا بهتر بگویم " پوست نشین " بود. و آنانکه که باد غرور و جهالت در گلو می‌دواندند و کلمات مطمئن بر زبان جاری می‌ساختند عزت و قربی نداشتند.

قافیه اندیشم و دلدار من

گویدم ماندیش جز دیدار من

حرف و صوت و گفت را برهم زدم

تا که بی این هر سه با تودم زدم

وقتی قبه الخضراء - گنبد سبزرنگ درگاه مولانا از دور نمایان شد تنم بلرزه درآمد و کیوتر اندیشه ام باستان مولانا پر کشید. کلام مظهر قره چه داغی شاعر آذربایجانی بی اختیار بیادم آمد:

سر کوی دلبر من، بحریم کعبه ماند

که بهر طرف کنی رو، بتوان نماز کردن

نور از قبه سبزرنگ تربت مولانا به جهان عرفان می‌تابید و چشمان من خیره بدین نور حقیقی می‌نگریست. چشم سر را بسته بودم و چشم دل را بدین قبه متوجه کرده بود. تنم سبک گشته بود و قربت خاک مولانا، غربت و خستگی از تنم در کرده بود. بدنبال زوار باستان مولانا رسیدم. دست افشانی دراویش مرا بخود آورد که اینجا جای ملولی و غمگینی نیست. باید پای کویان بدرگاه مولانا رسید. شعار جملگی مردم این بود: " یا حضرت مولانا " دسته دسته از زوار هر دم باستان او نزدیکتر میشدند. یک لحظه تأمل می‌کردند و به اثر کلک سر سپرده درگاه مولانا - بنام یساری - زاده ( در سال ۱۲۵۱ ) خیره میشدند:

بود ورد درگاه مولانا جلال الدین والدینا

بود ورگی کعبه جان و خبان دور جمله عشاقه

ترجمه:

اینجا درگاه مولانا جلال الدین والدیناست

اینجاست که کعبه جان و جان برای جمله عشاقست  
نی صوفی از حجره در اویش و از حدیقه الارواح بگوش می رسید :

بشنو از نی چون حکایت می کند

از جدائی ها شکایت می کند

.....

.....

بانگ نای بدرگاه خاموشان ( قبرستان مجاور درگاه مولانا که مدفن در اویش  
مولوی است ) نیز می رفت . این صور اسرافیل به گوش عارفان خفته در خاک نیز  
می رسید و قدسیان را نیز متلذذ می ساخت و به بهجت می آورد :

یار ما چون گیرد آغاز سماع

قدسیان در عرش دست افشان کنند .

و من سطر سطر کتاب مناقب العارفین " افلاکی " را در پرده خیال خود ورق

می زدم :

" ... وقتی مولانا شور عظیم کرده و سماع کنان از مدرسه خود بیرون آمد  
و بسروقت " قاضی عزالدین " که بغایت منکر سماع درویشان بود ، رفت ، بانگی بر  
وی زد و گریبان قاضی عزالدین را بگرفت و فرمود : برخیز و با من به بزم خدا بیا !  
کشان کشان تا مجمع عاشقان بیاوردش . قاضی جامه ها را چاک زد و بسماع درآمد .  
چرخ ها می زد و فریاد می کشید " .

و باز بیادم آمد که در جایی خوانده بودم که وقتی میخواستند جنازه " صلاح  
الدین زرکوب " را به آرامگاه ابدی ببرند با اشاره مولانا او را با ساز و آواز و نای  
تشییع کردند و باصطلاح این کار ، یک رفتار رحمانی بود نه شیطانی . ها بیهوشی  
که این نای در ارض و سماء می افکندهای و هوی الهی بود نه فرعونی . این هاجملگی  
تصانیف و ترانه های صوفیان بود و نه پای کوبی و عربده جوئی مطربان :

سر پنهانست اندر زیر و بم

فاش اگر گویم جهان بره زرم

در کفش کن مولانا یک لحظه درنگ کردم و با شعار سر در ورودی مدفن و

موزه مولانا چشم دوختم :

کعبه العشاق باشد این مکان

هر که ناقص آمد اینجا شد تمام

بحث و گفتگوی جمعی در کفش کن مولانا کنجاوم کرد . چشمانم گشاده گشت  
و گوشه هایم باز تر شد . شنیدم که می گویند اگر کسی نیت زیارت بیت الله الحرام  
و خانه کعبه را داشته باشد باید قبل از رفتن به مکه معظمه یا بعد از بازگشت از  
کعبه بر سر تربت مولانا بیاید و این امری است مستحب و مکمل اعمال حج . چراکه  
اگر آنجا صفا و مروه است در اینجا سعی و کوشش درون است . تو گوئی فریاد مولانا  
در گوشم می پیچید . که :

ای قوم به حج رفته گجائید گجائید

دلدار همین جاست بیائید بیائید

.....

.....

اگر خانه کعبه پر از نور یزدان است ، در درگاه مولانا نیز این نور در یمین و  
بیسار نمایان است .

نور او در یمین و یسر و تحت و فوق

بر سر و بر گردنم چون تاج و طوق

این نور - نور خداست متجلی در درگاه مولانا . کمشکوه فیها مصباح . این

نور - نور ذات است . " لاشرقیه و لا غربیه " و از " جایی روشنی نمی گیرد و " نور  
علی نور " است .

چون نیامد نور یارم پیش و پس

من چگونه هوش دارم پیش و پس

باستان مولانا قدم نهادم . عظمت حقیقی و جلال معنوی بارگاه مولانا خیره ام  
کرده بود . صدای مولانا بود و فریاد او در زیر گنبد :

یا قدسیان آسمان من هر شبی یا هوزنم

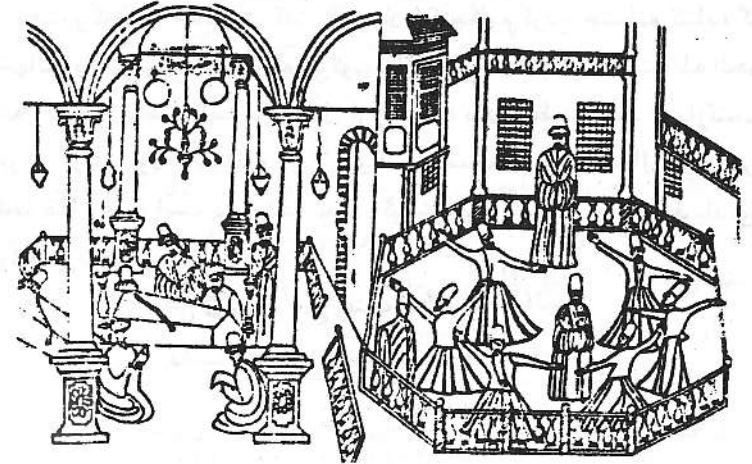
صوفی دم از الا زند من دم ز الا هوزنم

یا هوی در اویش بود و فریاد یا حق نوچه ها در " سماع خانه " .

حضور قلب بود و پیر در صحنه " سماع خانه " . و من حیران - ناظر رقصو



پای کوبی و سبکبالی نوچه ها . گوئی در این جهان خاکی نبودند . آنان با چرخش بدور خود از جمله تمثیلی از حرکت سیارات بدور خورشید را ارائه می دادند . به



هنگام رقص بازوان را می گشودند ، دست راست را برای طلب رحمت بسوی آسمان و دست چپ را برای پخش آن در زمین ، بطرف پائین می گرفتند . آنها به بانگ نای جسم خود را در چرخش در آورده و روح خود را متوجه قلمرو قدسیان می ساختند و این کاری است که از هر خس و بیمقداری ساخته نیست :

بر سماع راست هر تن چیز نیست  
 طعمه هر مرغگی انجیر نیست  
 خاصه مرغی مرده پوسیده ای  
 پر خیالی اعمی بی دیده ای .

به عقیده آنها آواز خوش و نوای موسیقی ، پیک عالم غیب است و سماع عبارتست از " مخاطبات و اشارات " سماع وارد حق است و دل ها را بسوی حق بر می انگیزد و رقص نشان نهایت درجه وجد است که چون صوفی و عارف و دلسوخته بارگاه ربانی بوجود آید شور و شوق بر اعضا و جوارح او اثر کند و پای کوبان و دست افشان در محبت حق غرق و از خود بیخود گردد :

رویم بروی دلبر و قوال در سرود  
 دستم بدست شاهد مقصود در سماع

در اینجا طالبان از سر ایمان و طلب می رقصند ، می چرخند ، میخوانند تا به وجد دست یابند . نقش موسیقی در سماع این است که موسیقی همچون پلی است استوار که راه وصل و مکاشفه را کوتاه میسازد . و این نهایت آرزوی هر طالب و سالک است .

پس حکیمان گفته اند این لحن ها  
 از دوار چرخ بگرفتیم ما  
 بانگ گردش های چرخ است این که خلق  
 می سرایندش بطنبور و بخلق

که هر چه زودتر بیدار و وصل معشوق حقیقی نائل گردد .

عارفان مولانا یک پارچه شور و احساس و شوق و رقص و حال است . معجونیه است از دو جلوه هنری و عرفانی . تحرک کالبدست بسوی روح و جان و روان . انگیزه حرکت جان است بسوی مطلوب و کمال .

مثنوی خوانی در کنار مزار مولانا مستحب است و از بابت تقرب به جلال معنوی مولانا ، بر محبان مولانا قرائت اشعارش الزامی است چنانکه حضور عروسان قونیه نیز در بارگاه صداقت و سادگی مولانا ، قبل از دخول در حجله عروسی - متمم مراسم شادی و سرور دل بستگان شهر مقدس قونیه است . عروسان سبکبال و خرامان سر بر آستان شاعر وصلت های انسانی می نهادند و دمی با مولانا خلوت می کردند . پیر زن و پیر مرد - جوان و کودک - رهگذر و زوار - دلباخته و دلسوخته همه در درگاه مولانا جمع بودند و در بزم محبت مرید شمس تبریزی بی هیچ تکلف می گشتند و به بانگ نای صوفی با خویشتن خلوت می کردند . به حجره درویش پوست نشین سر می کشیدند و از خادمان درگاه مولانا راز تسبیح هزار دانه را می پرسیدند . در اطاقک کوچک عارفان مولوی حضور می یافتند و زندگی ساده و بی ریای آنها را تماشا می کردند . موسیقی و رقص و سماع درویش نیز لحظه هائی انسان مضطرب و گرفتار قلق و دهشت را از جهان خاکی می ربود و به معراج کیهان پاکی می برد .